

قسمت هفدهم: مردانگی ایرانی در اواخر قاجار و اوایل پهلوی

(سیوان بالسلو - ترجمه لعیا عالی نیا)

(بخشی از سریال شب دهم)

چیزی که شنیدید بخشی از سریال «شب دهم» به کارگردانی حسن فتحی بود. بعضی از مهمترین کلیدواژه‌های این سریال مردی و مردونگی، لوطی‌گری، پهلوانی و بالاخره میهن پرستی تو دوره پهلوی بود. اما این مردونگی ایرانی چی هست؟ چی میشه که تو دوره پهلوی خیلی برجسته میشه و نه تنها به دایره واژگان روشنفکران ایرانی وارد میشه، بلکه بین مردم کوچه و بازار هم ارزش و اعتبار پیدا می‌کنه؟ به نظر میاد داره اتفاقی تو حوزه روابط و مفاهیم زنانه و مردانه می افته. تو این قسمت از پادکست «ایران از شنبه صبح» کتابی رو بررسی می‌کنیم که به صورت دقیق این مسائل رو بررسی می‌کنه و برای برخی از اونها علت و زمینه ارائه می‌کنه. موضوع این قسمت کتاب «مردانگی ایرانی در اواخر قاجار و اوایل پهلوی» هست. نویسنده این کتاب خانم سیوان بالسلو^۱ هست و سال ۲۰۱۹ توسط انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر شده. جالبه که جزو معدود کتاب‌هایی هست که با اختلاف کمی از انتشار انگلیسی به فارسی هم ترجمه شده. خانم لعیا عالی نیا این کتاب رو ترجمه کرده و نشر همان سال ۱۴۰۰ اون رو وارد بازار کرده. موضوع اصلی کتاب، ظهور الگوی جدیدی از مردونگیه که تو اوایل دوره پهلوی شکل می‌گیره و به وضوح از دوره قبلش یعنی قاجار و قبل ترش متمایزه. نویسنده در فصول مختلف کتاب از زوایای مختلف نشون می‌ده که چطور سبک زندگی و ارزش‌های طبقه ممتاز تحصیل‌کرده (خصوصاً اونایی که تو غرب تحصیل کردن) به معیار مردونگی تو جامعه بدل شد. از سبک پوشش گرفته تا شیوه زیست جنسی شون، تا ازدواج و ورزشکاری و میهن پرستی. چیزی که کتاب رو برای ما جذاب کرده، فارغ از موضوعش که این روزها جای بررسی بیشتر داره، سبک استدلال و شواهدی هست که ارائه می‌کنه. استدلال‌های خانم بالسلو با منابع و شواهد مختلفی مثل مصاحبه و روزنامه و نمایشنامه و زندگینامه و حتی عکس‌های موجود از اون دوره تایید میشه. از این نظر شاید بشه سبک پژوهش خانم بالسلو رو با آثار افسانه‌نجم‌آبادی مقایسه کرد. بریم ببینیم کتاب چه حرفی برای گفتن داره....

خانم بالسلو تو مقدمه تلاش می‌کنه موضوع و پرسش‌های کتابش رو روشن کنه. اون میگه از حدود دهه ۱۳۲۰ شمسی به بعد یه شکل جدید از مفهوم مردونگی فراگیر میشه. در واقع مرد جوان، میهن‌پرست، تحصیل‌کرده، غربی‌مآب و تک‌همسر الگوی مردانگی میشه و جانشین مرد سنتی و مذهبی میشه. در واقع باید این الگوی مفهومی رو تو چهارچوب پروژه بزرگتر تجددگرایی ببینیم که ایران داشته تو اون دوره تجربه می‌کرده. تو قسمت‌های قبلی توضیح دادیم که تو ایران شهرنشینی، شیوه‌های نوین آموزش، نهادهای جدید و مفاهیم جدید داشته وارد ایران میشده. پروژه خانم بالسلو روی این پروژه بزرگتر سوار میشه. از این لحاظ بالسلو کارش رو با پژوهش‌های اولیه دکتر کامرون مایکل امین استاد تاریخ دانشگاه میشیگان روی موضوع فمینیسم در ایران معاصر مقایسه می‌کنه. با این تفاوت که امین درباره زن متجدد ایرانی بین قرن ۱۹ و اواسط قرن ۲۰ کار می‌کنه، ولی بالسلو این کار رو روی مرد متجدد ایرانی انجام میده. کلیدواژه این تحقیق «مردانگی سلطه‌گر» هست. نویسنده درباره مردانگی سلطه‌گر می‌نویسه «این

^۱ Sivan Balslev

اصطلاح رو از ریوین کانل^۲ به امانت گرفتم و به معنی روبه‌ها، ویژگی‌ها و رفتارهایی که انسان مذکر رو تبدیل به «مرد واقعی» می‌کند.» (ص ۲۸). توی متن اصلی کتاب مرد واقعی Proper man هست. این Proper man به جور جایگاه والا و ارزشمنده که در مقابل «مرد حاشیه‌ای»، «مرد هم دست» یا «مرد فرودست» قرار می‌گیره. البته نویسنده دو تا نکته رو هم تو ساخت این مفهوم از مردانگی لحاظ می‌کنه: یکی اینکه مفهوم مردانگی یا مردانگی سلطه‌گر به ساخت پویا و فرهنگیه، یعنی دائم تو دست اندازه‌های فرهنگی بالا و پایین میشه، لذا انتظار به تعریف ثابت منطقی، همه شمول ازش نداشته باشید. دوم هم اینکه این ساخت مفهومی حتما و بدون شک در ارتباط با قدرت و حاصل روابط قدرت هست. حالا جلوتر نشون میدیم که چطور رضاشاه به عنوان مرد اول کشور، چطور الگوی ساخت این مردانگی سلطه‌گر میشه. از سوی دیگه طبقه ممتاز تحصیل کرده و روشنفکرایی که این دوره به کابینه و بدنه حکومت پهلوی وارد میشن توی ترویج این الگوی مردانه نقش خیلی مهمی دارن. بنابراین نویسنده معتقد به بازنگری اصلی تاریخ توی کتابش، مردان ایرانی تحصیل کرده شهری از طبقه ممتاز هستن.

فصل اول کتاب درباره مردانگی قاجاری هست که توی جوانمردی و لوطی‌پیشگی و پهلوانی خودش بروز می‌کنه. نویسنده معتقد به جوانمردی به دو گروه اجتماعی کاملا متفاوت اختصاص داشت: اعیون و لوطیا. گروه اول مردان متموملی بوده که بین سران حکومت و زبردستان عوام ایرانی قرار داشتن و دسته دوم مردان نیرومند اما فقیر ایرانی بودن. مردونگی به جور مفهوم ایده آل بود که خصایصی مثل شجاعت، دفاع از ضعیفان، سخاوت، افتادگی، فداکاری و... توی قرار می‌گرفتن. اما نکته مهم و جذاب اینجاست که با ورود به قرن بیستم جوانمردی، معنا و ویژگی تازه ای پیدا می‌کنه و اون چیزی نیست جز **میهن پرستی و شاه پرستی**. میهن پرستی و شاه پرستی هم که دقیقا پا به پای هم پیش میرن، چون شاه پدر میهن محسوب میشه. حمایت از مشروطه و تجدید از لوزم جوانمردی میشه. جوانمردی به شکلی از مردونگی میشه.

(تکه ای کوتاه از سریال شب دهم)

در دوره قاجار مفهوم جوانمردی با لوطی‌گری پیوند داشت. لوطی‌ها مردان قوی هیكلی از گروه غیرممتاز جامعه بودن که یا در محله‌هایشان حافظ ضعفا بودند یا از طرف صاحبان قدرت بعنوان گردن‌کلفت مزدور اجیر می‌شدند. در واقع لوطی می‌تونست جوانمرد محل باشه یا می‌تونست گردنه‌گیر و دعوی و گاهی هم با سوء رفتار جنسی باشه. تو لغت‌نامه دهخدا لوطی هم به بچه‌باز و تردست و میخواره تعریف شده و هم جوانمرد و بخشنده برایش اومده. نویسنده دو شخصیت را برای توضیح بهتر لوطی و دوگانگی شخصیت او مثال می‌زند: اولیش **ستارخانه** که یکی از سران لوطی‌ها در تبریز بود و چند بار هم به جرم قتل و راهزنی به زندان افتاده بود. او چندین بار جرم و جنایت را ترک گفت و دوباره به آن بازگشت. با آیت الله میرزا حسن شیرازی ملاقات کرده بود و در نهایت بعد از سفری به عتبات عالیات توبه کرد. اونجوری که مشهوره ستارخان تو نهضت مشروطه شجاعت زیادی نشان داد و فرمانده محبوب نیروهای انقلابی تبریز شد. در کنار ستارخان، یه لوطی دیگه هم هست به اسم **دانش آگل**: لوطی داستان صادق هدایت که با الهام از یکی از لوطی‌های شهر شیراز نوشته شده بود، بعد هم تو فیلم مسعود کیمیایی به نمایش دراومد.

^۲ Raewyn Connell

نویسنده بعد از اشاره به این مثال‌های لوطی‌گری، به سراغ نهاد جوانمردان میره. نهادی که مجل اجتماع و همباشی جوانمردهاست زورخونه است. زورخونه همون باشگاه ورزشی مردونه است که به شکل سنتی دایر شده بوده. از جمله نکات مهمی که تو این نهاد اجتماعی بود برجسته است عدم اهمیت جایگاه اجتماعی و اقتصادی تو سلسه مراتبه زورخونه است. در واقع مرشد فارغ از جایگاه اجتماعی و ثروتش بر اساس مهارت و ارشدیت و جوانمردی انتخاب میشه. قلب پاک و مؤمن و عقیف بودن و دوری از الکل و تریاک از اساسی‌ترین ویژگی‌های ورزشکار زورخانه بود. آن‌ها نیمه‌برهنه ورزش می‌کردند تا نشانه‌های تمایز اجتماعی یعنی لباس‌های فاخر در کار نباشد. در عین حال زورخونه کم کم به جایی برای کسب شهرت و ساختن بدن مردونه هم تبدیل میشد. خانم بالسلو عکس‌های زورخونه رو مثلاً بین سال‌های ۱۲۷۰ شمسی و ۱۳۱۰ شمسی مقایسه می‌کنه و نشون میده که تو این ۴۰ سال الگوی جدیدی از بدن‌های ورزشکاری ایجاد شده. در واقع ایده آل مرد ورزشکار داره شکل میگیره. یکی دیگه از مسائلی که اعتبار زورخونه‌ها رو خدشه دار می‌کرد بعضی روابط همجنسگرایانه بود که تو بعضی از این اماکن رخ می‌داد.

از طرف دیگه نهاد زورخونه با نهاد قدرت هم در تعامل مستقیم بود. ناصرالدین شاه علاقه زیادی به زورخونه‌ها داشت و از اونا حمایت می‌کرد. به همین دلیل خیلی از اشراف هم اقدام به ساختن زورخونه می‌کردن. این باعث میشد که پهلوون‌ها و لوطی‌ها یه جوریه به اعیان و دربار مدیون و وابسته بشن و بر خلاف مرام اصلیشون به دغدغه‌های مردم در خصوص ظلم حکام توجه نکنن. این واسه اواخر قاجاره. کم کم وقتی روشنفکرهای ممتاز، یعنی همون نماد مردانگی در اوایل پهلووی روی کار میاد، راهش رو از این نهاد جوانمردی جدا می‌کنه. در واقع مفهوم جوانمردی هم داره تغییر پیدا می‌کنه. پس زورخونه‌ها مشروعیت خودشون رو از دست می‌دن. خانم بالسلو می‌نویسه:

«مشروعیت‌زدایی از زورخانه احتمالاً با تغییر مفهوم جوانمردی نیز مرتبط است. وقتی که معنای جوانمردی محدود و با میهن‌پرستی مرتبط شد، پیوند میان جوانمرد و اجتماع اطرافش، جای خود را به پیوند میان او و جامعه ملی داد، زورخانه -فضایی که در آن جوانمردی شکل می‌گرفت و تمرین می‌شد- معنای مثبت و اهمیتش را بعنوان عرصهٔ مردانگی سلطه‌گر از دست داد.»

فصل دوم کتاب درباره نهادهای علمی و ارتباطش با مفهوم مردانگی جدید تو ایران هست. همون طور که گفتیم اوایل دوره پهلووی نهادهای علمی جدیدی شکل می‌گیرن و آموزش علم نوین غربی ارزش و اهمیت زیادی پیدا می‌کنه. یادمون هست که الگوی مردانگی جدید در این دوره الگوی **مرد تحصیل کرده غربی** هست. نکته جالب توجه اینکه اکثریت ایرانی‌ها تو این دوره به آموزش نوین دسترسی نداشتن؛ بعنوان مثال نویسنده می‌گوید در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر تهران با جمعیت ۲۸۰ هزار نفر، فقط ۱۰ هزار نفر تحصیلات ابتدایی داشتند (یعنی کمتر از ۴ درصد) و از این تعداد حدود ۳۰۰ دانش‌آموز در کل شهر برای مقاطع بالاتر ثبت نام کرده بودند. بنابراین آموزش نوین موضوعی بود که شکاف اجتماعی را بازتولید می‌کرد، چراکه اغلب دانش‌آموزان متعلق به خانواده‌های طبقه ممتاز بودند. اما این شکاف فقط شکافی اجتماعی نبود، بلکه به شکاف جنسیتی هم دامن می‌زد؛ چرا که حتی زمانی که مطالبات برای آموزش همگانی بالا گرفت، بازم تحصیل زنان کمتر مورد توجه بود. زن‌ها به طور کلی نماد تعارض کامل با علم و دانش نوین پنداشته می‌شدند؛ اونا اولاً زن بودن؛ یعنی از الگوی مردانه فاصله داشتن، دوما خرافاتی و مرتجع بودن؛ مثلاً درمانگرهای سنتی یا قابله‌ها که اغلب خانم بودن، آماج انتقاد حامیان علم نوین بودند. نویسنده به این نکته هم اشاره می‌کنه که اولین مدرسه نوینی که برای دختران در تهران تأسیس شد، حدود سی سال بعد از اولین مدرسهٔ همگانی

پسران بود. در بعضی موارد مدارس دخترانه هم با هدف تربیت اونا برای خانه داری و انقیاد بیشتر تحت نظر همسر تاسیس میشد. اما از اون طرف مدارس پسرانه با هدف تامین «کارکنان دستگاه های دیوان سالاری دولتی» تاسیس میشد. در واقع پسرانی که تو این مدارس آموزش دیده بودن شان اجتماعی بالاتری داشتن و برای استخدام تو شغل های دولتی شانس بیشتری داشتن.

تو این مدارس جدید یکسری روال ها و عادت های جدید در جریان بود. کلاس ها پرنور و با اثاثیه جدید مثل میز و صندلی بود. کلاس ها مطابق زمانبندی برگزار میشد و لباس بچه ها اغلب متحدالشکل بود. تو این مدارس تنبیه بدنی کمتر انجام میشد و بجاش از روش های «تادیبی» استفاده میشد. نظارت بر عملکرد بچه ها هم دیگه سلیقه ای و شخصی نبود، بلکه از طریق آزمون و نمرده دهی مشخص میشد. مدارس جدید علوم تجربی غربی و زبان های خارجی را درس می دادند و نسبت به علوم دینی یا سنتی بی توجه بودند. لذا به مرور عرصه برای دانش سنتی و صاحبای اون تنگ می شد. با وجود تلاش ها برای آشتی پذیر نشون دادن علم نوین و علم سنتی، رفته رفته علم سنتی زیان بار و خرافی معرفی می شد. روشنفکرها کسانی که تو مدارس سنتی تحصیل کرده بودن رو با عنوان «ملای جاهل مکتب خانه ای» معرفی می کردن و اونا رو مذمیت می کردن. در مقابلش کسانی که تو مدارس نوین تحصیل کرده بودن به تکه ایده آل بودن. بعضی از روشنفکرها مدارس جدید رو «کارخانه آدم سازی» معرفی می کردن. نویسنده روی این رویکرد ماشینی به انسان تاکید می کنه و میگه تو این ایده فرد به عنوان ماده خام وارد مدرسه میشه و محصول نهایی مردی تحصیل کرده و دارای انسانیت مطلوبه. تو این تصویر علم جدید سرمایه فرهنگی «مرد واقعی» میشه و اونا رو از افراد سنتی تمایز میده.

خانم بالسلو تو فصل سوم به یه جنبه دیگه از مفهوم مردانگی ایرانی می پردازه: اون هم جنسیت بخشی به مفاهیم ملت و میهن هست. یعنی چی؟ بذارید کمی بیشتر توضیح بدم. انقلاب مشروطه که رخ داد: ۳ گروه مهم توش تاثیرگذار بودن: روحانیون آزادی خواه، بازاریان، و روشنفکران. این دسته آخر که شاید کمتر از ۳۰۰۰ نفر بودن نقش خیلی پررنگی داشتن. یکی از نقش های مهمی که اونا ایفا کردن جنسیت دادن به میهن بود. اونا توی روزنامه ها و کتاب هاشون از میهنی صحبت می کردن که انگار ناموس ما محسوب میشه و ما باید ارزش محافظت کنیم. این وطن هویتی زنانه و منفعل داشت و مردان کشور و در راس اونها شاه، باید ارزش دفاع کنن وگرنه شرافت و غیرتشون زیرسوال میره. البته هم که این حربه خیلی خوب عمل می کرد.

وقتی ایران در مقابل کشورهای غربی شکست می خورد یا مرزهاش تهدید میشد، مردان به از دست دادن ناموس و غیرتشون متهم میشدن. به عبارت دیگه تحقیر سیاسی ایران توسط نیروهای خارجی، تهدیدی بود علیه مردانگی ایرانی. ما تو فصل قبل پادکست ایران از شنبه صبح، وقتی کتاب خانم افسانه نجم آبادی رو بررسی کردیم از قول ایشون گفتیم که وقتی دختران قوچان توسط ترکمن ها به غارت رفتن، علمای دینی و نماینده های مجلس می رفتن روی منبر و از ناموس از دست رفته ایران حرف میزدن، مردم هم واقعا عکس العمل نشون می دادن. تو این رویکرد مرد میهن پرست و وطن دوست، «غیور» انگاشته می شد و کسی که در انجام وظیفه اش کوتاهی می کرد «بی غیرت» خطاب می شد. در بعضی متون اون دوره، نویسنده ها به منظور تحقیر، مظفرالدین شاه و ناصرالدین شاه رو «چارقد به سر» خطاب می کردند؛ یا تعابیری مثل «آبجی مظفر» و غیره. بنابراین شماری از نویسندگان تجددخواه، به تدریج،

میهن‌پرستی را به ویژگی‌های «مرد سلطه‌گر» یا «مرد واقعی» اضافه کردند و نامیهن‌پرستان را بعنوان «نامرد» ملامت می‌کردند.

بالسلو معتقد استعاره وطن بمتابه مادر یا زن، منحصر به ایران و ملی‌گرایی ایرانی نیست؛ این مساله در اروپا هم سابقه داشته است. ولی ایرانی‌ها مفهوم «ملت» رو هم در قالب زن معرفی کردن. این مساله دیگه یادآور مردانگی ایرانی (و خاورمیانه‌ای) هست؛ چراکه یادآور تسلط مردانه بر رفتار جنسی زن است. تو این رابطه شاه پدر و ملت دختر هست. برادران وطنی و در راس اونا شاه باید در حفظ و حراست از ناموسشون اقدام کنن. تو این تصویر قدرت در دست پدر خانواده و بعد به طور مساوی بین اعضای مذکر جامعه تقسیم شده. خوب پس تا اینجا دیدیم که چطور به مفهوم مرکزی به اسم «مردانگی سلطه‌گر» یا «مرد واقعی» داره در ابعاد مختلف روی سرنوشت ایران معاصر اثر می‌ذاره.

فصل چهارم به نفوذ و گسترش نمادهای غربی تو جامعه ایران اوایل دوره پهلوی بحث می‌کنه. تو این دوره محصولات غربی تو شهرهای تهران به طور گسترده ظهور پیدا کرده بود. مقامات ایرانی، کت و شلوار را جایگزین عبا و قبا کردند. محصولات روسی و انگلیسی به کرات وارد ایران می‌شد و عرصه را برای تولیدات ایرانی تنگ می‌کرد. کارد و چنگال و به تبع آن میز و صندلی برای نخستین بار در دهه ۱۲۴۰ شمسی وارد ایران شد. صندلی یکی از جدیدترین محصولات بود که به خانه‌ها وارد می‌شد. اشراف آن را برای مهمانان اروپایی خود کنار می‌گذاشتند و برای خود قالی و تشکچه را ترجیح می‌دادند. بالسلو تصاویری رو توی کتابش آورده که از عنصر صندلی بعنوان نماد طبقه ممتاز استفاده شده. اون معتقد صندلی نشانی از مردانگی نوین است و کمتر عکسی پیدا می‌شود که آخوندها یا طلاب سنتی روی صندلی نشسته باشند.

اما از طرف دیگه این ظواهر غربی نگرانی ایرانی جماعت رو هم بر می‌انگیخت که نکته هویت خودمون رو از دست بدیم و به کلی غربی بشیم؟ در پاسخ به این نگرانی بعضیا معتقد بودن اصل تجدد تو ایران باستان وجود داشته، فقط ایرانی‌ها فراموشش کردن. بعضیا هم سعی می‌کردن هر دو رو حفظ کنن. مثلا روی کت و شلوار عبا هم می‌پوشیدن. اما ظاهر و پوشش رو نباید به همین سادگی ازش گذشت. در بعضی موارد ظاهر و پوشش عرصه جنگ ایدئولوژی‌ها میشد. مثلا تراشیدن ریش می‌تونست منجر به ارتداد بشه، یا کروات بستن نماد آدمای فکلی بود. بنابراین غرب‌گرایی منبع اختلافی بین اقدار جامعه شد. طبقه ممتاز، یعنی همون مردهای ایده آل تحصیل کرده و وطن پرست حامی اون بودن، و مردان سنتی، محافظه کار یا مذهبی مخالفش. در کنار این دو دسته که از یکجور ایدئولوژی حمایت می‌کردن: دسته سومی هم ایجاد شد که مردان طبقه فرودست بودن و برای امید به ترقی و غربی شدن نمادهای غرب رو کورکورانه تقلید و بازسازی می‌کردن. مثلا تلاش می‌کردن صرفا با پوشیدن کت و شلوار، کفش چرمی، یا استفاده از ساعت جیبی خودشون رو جای افراد تحصیل کرده و واقعی جا بززن. این گروه آخر مورد مذمت هر دو گروه قبلی بود. هم روشنفکرا و هم سنتی‌ها، این گروه رو «فرنگی مآب» یا «فکلی» معرفی می‌کردن. فرنگی مآب کسی بود که با تقلید توخالی از جنبه‌های ظاهری نوگرایی و پس زدن هنجارهای ایرانی و اسلامی، بیشتر مایه عقب‌ماندگی ایران بود؛ روشنه که چنین کسی آشنایی حقیقی با فرهنگ غربی هم نداشت. از طرف دیگه این دسته آخر چون عقبه فرهنگی و دینی نداشتن اغلب توخالی و بی فرهنگ بودن و دست به آبروریزی‌های بدی مثل خلاف‌های جنسی می‌زدن.

خانم سیوان بالسلو (Sivan Balslev) پژوهشگر جوانی هست که مدرک دکترای خودش رو سال ۲۰۱۵ از دانشگاه تل آویو دریافت کرده. موضوع پایان نامه دکترا و بعد هم فوق دکترای ایشون حوزه جنسیت و مردانگی در تاریخ مدرن ایران یعنی اوایل قرن بیستم به بعد هست. کتابی که تو این قسمت داریم بررسی می کنیم هم برآمده از پایان نامه دکترا ایشون هست که سال ۲۰۱۹ انتشارات کمبریج چاپ کرده. الان چند سالی هست که دکتر بالسلو به عنوان هیئت علمی دانشگاه عبری اورشلیم مشغول به کاره و علاوه بر موضوع جنسیت و تمایلات جنسی، به موضوع کودکان در تاریخ ایران مدرن هم علاقمند شده. این حوزه های ناب و تقریباً دست نخورده ای هستن که نوید آینده ای پربار برای ایشون رو میده. به نظر میاد ایشون تسلط بالایی به زبان فارسی و عبری دارن چون دو کتاب شعر از فروغ فرخزاد رو هم به زبان عبری ترجمه کردن و به طور جدی روی تاریخ و ادبیات ایران پژوهش می کنن.

فصل پنجم کتاب «مردانگی ایرانی» به تمایلات جنسی مردن و اصل ازدواج در ایران مدرن یعنی اوایل پهلوی می پردازه. همون طور که تو فصل های قبل هم تاکید شد، تمایلات مردان ایرانی تو اوایل قرن بیستم متمایل به غرب و غربگرایی بود. این مساله در مورد تمایلات جنسی مردان هم اثرگذار بود. اموری مثل چند همسری، کودک همسری، ازدواج موقت و حتی همجنسگرایی مردان که تا اواخر قاجار تا حدودی رواج داشت، کم کم اموری مقبوح و زشت میشن. غیر از چند همسری، کودک همسری و ازدواج موقت که سنت های دینی هم بهشون بی رغبت نیستن، خانم بالسلو ادعا می کنه که روابط همجنسگرایانه در ایران قرن نوزدهم و قبل ترش یک جور هنجار بوده. البته این مطلب جدیدی نیست و ما قبلاً توی آثار خانم افسانه نجم آبادی هم خوندم که در ایران قدیم رابطه بین مردان و آمردان جزو روابط جنسی مرسوم بوده. اما تو الگوی جدیدی که برای مردان ایرانی طراحی میشه، مرد واقعی کسیه که میهن پرست، دارای تحصیلات جدید، دگرجنس خواه و دارای یک همسر دائم باشه. ازدواج یک مرد با یک زن علاوه بر اینکه الگوی مطلوب بود، به رشد جمعیت هم کمک می کرد: موضوعی که کم کم داشت دغدغه ایران میشه.

در همین راستا الگوی ازدواج هم در حال تغییر بود. تا پیش از این دوره دختران و حتی پسران بدون انتخاب همدیگه و در بستر روابط اجتماعی والدین با همدیگه ازدواج می کردن. اما کم کم الگوی «ازدواج توافقی» در حال رشد بود. ازدواج توافقی یک پیشنهاد روی میز بود که دختر می تونست بپذیره یا رد کنه. در این شکل ازدواج که باز هم میگیرم برگرفته از الگوی جامعه اروپایی بود، بر عشق زناشویی تاکید میشه. البته این مطلب گام بزرگی به سوی آزادی و برابری زنان بود و باعث افزایش جمعیت ایران هم شد. روزنامه ها و جراید از طریق توصیه های اخلاقی و بهداشتی، ازدواج توافقی رو یک وظیفه ملی برای بهبود وضعیت کشور معرفی میکردن. مثلاً برخی از روزنامه ها بارداری زود هنگام رو برای مادر و کودک خطرناک قلمداد می کرد و مردان رو تشویق می کرد که کودک همسری رو انتخاب نکنن. صدالبته پشت این توصیه ها یک الگوی جنسی دیگه هم نهفته بود. الگوی ازدواج با دختران کم سن و سال یادآور روابط جنسی با کودکان بود که در ایران قدیم قبحی نداشت، ولی در دوره مدرن تقبیح میشه. در واقع خانم بالسلو می خواد نشون بده که قشر روشنفکر یا تجددخواه ایرانی از طریق هجوم رسانه ای یا تمسخر هنجارهای سابق در حال گسترش نوع جدیدی از مفاهیم جنسی در جامعه بودن.

اما یه مشکلی این وسط وجود داشت، اونم این که: مردان طبقه ممتاز که تحصیل کرده شده بودن، اغلب از سنین جوانی گذر کرده بودن و در دوره میان سالی نسبت به ازدواج بی رغبت شده بودن. از سوی دیگه زنان ایرانی هم اغلب خانه نشین بودن و کمتر واجد تحصیلات جدید بودن، لذا گزینه های مناسبی برای ازدواج این مردان نبودن و اونا اغلب

با زن های غیرایرانی ازدواج می کردن. البته این مطلب دو روی متفاوت داشت: از طرفی ازدواج رو در شهرهای بزرگی مثل تهران سخت می کرد و از طرف دیگه دغدغه آموزش و تحصیل دختران رو پررنگ تر می کرد. در واقع برای رشد نرخ ازدواج باید مردان و زنان نزدیک به هم میشدن و برابری بین زن و مرد گسترش پیدا می کرد. دولت هم از این رابطه حمایت می کرد و پیشرفت هایی هم حاصل شد: مثلا اینکه روابط همجنسگرایانه که اتفاقا سنت دینی هم مخالفش بود، کمرنگ شد. اما به نظرتون حاصل این معادله چی بود؟ همون طور که احتمالا حدس می زنید نه تنها جایگاه زنان ترقی نکرد، بلکه به طور کلی سلسله مراتب شوهر و زن پررنگ تر و به سوی مردسالاری پیش رفت. این مساله چندتا دلیل داشت: اول اینکه زنان قشر متوسط و فقیر نسبت به قشر تحصیل کرده و مرفه بسیار بسیار بیشتر بودن. اما همون طبقه ممتاز زنان هم اتفاقا به خاطر ثروتشون بیرون از خونه کار نمی کردن و وابسته به سرمایه ای بودن که خانواده برای اونها به ارمغان آورده بود. این مساله باعث می شد که بعد از ازدواج هم از لحاظ مالی به شوهر وابسته باشن و مطیع بودنشون نسبت به شوهر تضمین میشد. از سوی دیگه طبقه ممتاز زنان ایرانی با یک تقلید سطحی از زنان غربی ولخرجی می کردن و این عامل سبب بروز اختلافات زناشویی و طلاق می شد و نرخ ازدواج رو تو این طبقه پایین می آورد. خلاصه اینکه قضیه ازدواج تو ایران اینجوری بود که اگر یه جاش رو می گرفتی، از صدجای دیگه میزد بیرون.

فصل ششم یکی از جذاب ترین فصول این کتاب هست، جایی که بالسلو درباره پوشش مردان تو دوره مدرن صحبت می کنه. ابتدای فصل نویسنده پوشش مردان ایرانی رو تو اواخر قاجار و پیش از اون توصیف می کنه. تو این دوره تقسیمات قومی، مذهبی، جغرافیایی و طبقاتی در ظاهر و لباس مردان جلوه داشت. عبا و قبا و آرخالق که نوعی جلیقه کلفت و دکمه دار برای زیر قبا بود بین خیلی از ایرانی ها مرسوم بود. برای درباریان و اشراف سرداری مرسوم بود که یه جور کت فِراکه که از لباس اروپایی اقتباس شده. عشایر و اقوام مختلف هم هر کدوم لباس مخصوص خودشون رو داشتن که نویسنده وصف کاملی از اونها ارائه می کنه. در کل پوشش سنتی مردان گشاد و چندلایه بود و لذا شکل بدن و برجستگی های آن را نمایان نمی کرد. پوشش سر هم مسئله ای بسیار حیاتی بود؛ کلاه هایی با جنس های مختلف و در اشکال گوناگون تولید می شد؛ کلاه نمدی، کلاه پوستی، کلاه قاجاری و غیره. مدل موی سر و صورت هم نمایانگر خاستگاه افراد و تمایلات شان بود. مثلا مذهبیا بخاطر احکام وضو سر تراشیده را مناسب می دانستند؛ مردان نوگرا و متجدد مویشان را کمی بلند می کردند، شانه می زدند و گاهی فرق باز می کردند؛ پسران رقاص هم زلف بلند می کردند و پشت گوش می گذاشتند؛ لوطی ها و درویش ها هم سبک موی خاص خود داشتند. بلندی و شکل ریش موقعیت اجتماعی مردها را نشان می داد؛ روحانیان بلندمرتبه و پیروان شان ریش نسبتا بلندی داشتند. نویسنده به طور خلاصه می نویسه: «در مجموع لباس و موی مردان در ایران قرن نوزدهم نکات بسیاری را درباره آنان آشکار می کرد، از قومیت و تدین و اصلیت و تعلقات طایفه ای گرفته تا قدرت سیاسی، شغل و حتی قابلیت تمتع جنسی».

اما... آما از اوایل دهه ۱۳۰۰ شمسی قضیه فرق می کنه و با هدایت و مدیریت حکومت، لباس مردانه ملیت زدایی میشه. از این به بعد کسی که لباس های سنتی بیوشه حتما جزو قبایل و عشایر و اعراب هست و جزو طبقه ممتاز مردان نیست. سال ۱۳۰۷ شمسی وزارت دادگستری دستورالعملی برای پوشش کارکنانش منتشر کرد. طبق این دستورالعمل، دادستان ها، مدیران و قضات این اداره باید لباده و شنلی مطابق الگوی رسمی می پوشیدند به همراه کلاه پشمی مخصوص. اصلاحات پوشش به این دستورالعمل محدود نشد. دی ماه همون سال، قانون جایگزینی

پوشاک اعلام شد که طبق اون همه اتباع ذکور (یعنی آقایون) موظف به پوشش لباس متحد الشکل بودن؛ اونچه بیشتر از همه جلب توجه کرد، کلاه پهلوی بود. البته تو همه این قواعد روحانیون مستثنی بودند. فلسفه دربار برای این حکم عجیب اولاً از بین بردن شکاف طبقاتی بین مردم ایران و دوما نزدیک کردن ایران به تمدن غرب بود. البته انواع و اقسام دلایل برای این کار ذکر میشد، بعضی از روشنفکران این شیوه پوشش رو مطابق بهداشت و سلامت معرفی می کردن. بعضی ها هم پیشرفت ایران و رهایی از عقب موندگی رو به نوع پوشش مربوط می کردن.

تو این الگوی جدید کسی که لباس سنتی می پوشید و شاید روی اون اصرار هم می کرد: نامیهن پرست، ناسالم، بدقیافه و تقریباً غیرآدم بود. یا به تعبیر این کتاب یک «مرد واقعی» نبود. این الگوی پوشش و حمایت حکومت ازش باعث شد در کمتر از ۱۰ سال یعنی تو دهه ۱۳۱۰ شمسی پوشیدن کت و شلوار غربی که تا پیش از این تو ایران اصلاً مرسوم نبود، خیلی عادی بشه. کشف حجاب هم که سال ۱۳۱۴ شمسی انجام شد و شکل جدیدی از روابط قدرت و مردان ایرانی به وجود آورد. در واقع درسته که این قانون خطاب به زنان هست، ولی به تبع الگوی برتری مردان غرب‌گرا رو تسهیل می کرد و اقتدار نقش پدرسالار رو روی زنان تقویت می کرد. در انتهای فصل نویسنده اضافه می کنه که گرچه این سیاست ها با فشار زیاد در حال انجام بود و شاخصه های بصری شهر رو تا حدودی تغییر داد، اما همچنان موقعیت اجتماعی و پوشش ایرانی ها به کلی تغییر نکرد.

فصل آخر رابطه تنگاتنگی با فصل ششم داره. تو این فصل درباره اهمیت ورزش و داشتن بازوی قوی برای مردان صحبت میشه. از همون اوایل دهه ۱۳۰۰ شمسی که دولت تغییر پوشش رو در دستور کار خودش قرار می ده، شکل ظاهری بدن مردان هم اهمیت پیدا می کنه. فعالیت هایی مثل پیشاهنگی، سربازی و ورزشکاری از نوعی ارزش مردانه برخوردار میشن. بعضی وقتها قدرت نظامی غرب به رواج ورزش بین مردان غربی نسبت داده میشد و لذا ورزش به برنامه های درسی مدارس اضافه شد. زورخانه ها که در اوایل قاجار رو به افول بودن، دوباره مورد استقبال قرار گرفتن. اما خوب، چون مردان طبقه ممتاز از بین تحصیل کرده ها بودن، ورزش بیشتر از طریق مدارس دنبال میشد تا زورخانه هایی که احتمال داشت الگوهای سابق رو دوباره رونق بده. حالا «مرد واقعی» کسی که میهن پرست، تحصیل کرده، تک همسر، دارای پوشش خاص و ورزشکار باشه. جالبه که ورزش هم به فعالیتی میهن پرستانه و اخلاقی نسبت داده شد. البته در این سنخ ورزش علاوه بر فعالیت فیزیکی نوعی وفاداری و انضباط و احترام به مقامات هم بود، که دقیقاً همین ویژگی هاش باعث میشد حکومت بهش علاقه نشون بده. در واقع مردان واقعی اگر ورزش کار باشن، حافظ و تداوم بخش حکومت و شخص شاه هستن.

علی اصغر حکمت در سال ۱۳۱۳ شمسی، انجمن ملی تربیت بدنی و پیشاهنگی رو تأسیس کرد. این انجمن از پشتیبانی ولیعهد یعنی محمدرضا پهلوی برخوردار بود و خودش هم رییس افتخاری جنبش پیشاهنگی شد. با این دلیل که ورزش مانع از کهولت جسمانی مردان میشه و فرمانبرداری و انضباط رو تقویت می کنه، سال ۱۳۱۷ پیشاهنگی برای مدارس پسرانه اجباری شد. در واقع پسران بدون شرکت در جنبش پیشاهنگی نمی تونستن در امتحانات نهایی مقطع دبستان شرکت کنن. جنبش پیشاهنگی بنا بود «مردانی واقعی» پدید بیاورد. در سوگند پیشاهنگی هم ورزشکاران متعهد که «وظایف خودشون رو در برابر خدا، شاه و وطن» انجام بدن. فعالیت های پیشاهنگی عبارت بود از کمک های اولیه، تمارین نظامی، آموزش انواع گره زدن، آشپزی، دوخت و دوز، حصیربافی و... بسیاری از این موارد با سبک زندگی مردان طبقه ممتاز تعارض داشت، اما مردانگی شایسته در گرو چنین فعالیت هایی بود.

خانم بالسلو در صفحات پایانی کتاب به اهمیت مساله سربازی هم می پردازد. سال ۱۳۰۴ شمسی خدمت سربازی به مدت دو سال برای همۀ ایرانیان مذكر بیست و یک ساله به جز روحانیون و کسانی که مدرک عالی تحصیلی داشتن اجباری شد. به نظر نویسنده ارتباط میان بدن مردانۀ جدید و وفاداری ملی در هیچ جا مثل بحث سربازی روشن نیست. نکته جالب اینجاست که سربازهای صفر از قشر ممتاز مردان ایرانی نبودن و الگوهای نهفته در «مردانگی واقعی ایرانی» خیلی راحت به خوردشون نمی رفت. حتی سخت گیری های شدیدی هم که تو دوره سربازی به اونا تحمیل میشد، اثر چندانی نداشت. نویسنده از جلال عبده (وزیر امور خارجه) نقل می کند که علت اینکه ارتش ایران در برابر حملۀ نیروهای متفقین هیچ مقاومتی نکرد همین بود که «ارتش مردمی» نبود و ایدئولوژی نداشت. لذا نویسنده معتقدۀ ارتش ایران بیشتر از حیث شکوهی که ایجاد می کرد و همچنین ترویج الگوهای بدن مردانه اثرگذار بود. در واقع ورزش و تربیت بدنی، پیشاهنگی و حتی خدمت سربازی در دورۀ رضاشاه ابزارهایی برای به انضباط درآوردن بدن و ذهن مردانه بود. از خلال همه این الگوهای جدید یک نظم جدید مردانه در حال شکل گیری بود: **یک مرد واقعی و سلطه گر ایرانی.**

ممنون از اینکه به این قسمت از پادکست ایران از شنبه صبح گوش کردید. بدون تعارف که ما برای تولید این پادکست زمان و سرمایه و مهمتر از همه عشق هزینه می کنیم. دوست داریم نظرات شما رو در باره مطالب منتشر شده بخونیم و بشنویم. لطفا با ما در تماس باشید و از ما حمایت کنید. کارهامون رو به دوستاتون معرفی کنید و توی کانال یوتیوب، تلگرام و کست باکس با ما همراه بشید. تو همه این رسانه ها آدرس ما هست: ایران ستردی مورنینگ. تا شنبه صبح بعدی خدانگهدار.